

هادی مازندرانی

حسن مستغنی است از بود و نبود عاشقان
شمع را پروا نمیباشد ، اگر پروانه نیست

ای مرغ نغمه سرا و ای پروانه بی پروا و ای شوریده سوخته دل ! اگر چه دست
بیداد زمانه پرده فراموشی بر لوحه نامت کشیده است . ولی آتشی را که تو در آتشکده
دل‌های سوختگان بر افروختی هرگز خاموش نخواهد شد و تادلی در جهان معنویت
باقیست تو در آنجا درخشندگی خود را محفوظ خواهی داشت . اگر کسی در دوران
زندگیت یادی از تو نکرد و سطری بعد از مرگت در دفتری ننوشت و اشکی در مزارت
بماتمت نریخت بر تو باکی نیست ، زیرا که تو با اندیشه غیر اندیشه ابنای زمانت
زیستی و در طریقه‌ای غیر از راه آنان گام برداشتی . من فروزش ترا که از شراره عشق
سرچشمه میگرفت از هر آتشی فروزانتر مینگرم و نعمات جانسوزت را الهام بخش
روانهای خسته میدانم و بحق معترفم که تو با این سوز و گدازهایی که از خود باقی
گذارده‌ای هیچگاه از خاطر عشاق محو و فراموش نخواهی شد .

اینک منم که با پای پر آبله دروادی طلبت گام بر میدارم و در تاریکی ظلمات
قرون ترا میجویم تا مگر چون ستاره سحری در آسمان اندیشه‌ام رخ نمائی و دیده‌ام را
با پرتو جمالت روشن سازی و بد انسان که با عاکفان زمان حیات پیش ازین رازها گفته
و اسرار شنوده‌ای مرا بخوانی و بدون فاصله ام در بساط قرب کشانی تا با تو راز دل گویم
و در کویت سرعجز و الحاح بر خاک سوده و بتضرع در آیم ، باشد که پرتوی از جمال
معنویت مرا بکمال مطلوب رساند و نشانی از تو باز یابم و سطری در پیرامون زندگیت

در این سفینه بنگارم و دوستانرا هدایتی از گلزار افکارت بارمغان برم تا دماغ جانرا از شمیمش معطر و تلخی مذاق را با گفتار شکر بیزت شیرین سازند : ولی هیسات که آنچه ما جستیم آنرا که خیر شد خبری باز نیامد .

هادی مازندرانی از جمله سراینندگان نیست که نه تاریخ تولدش معلوم است و نه در گذشتش ، در هیچ تذکره و کتابی از وی ذکری بمیان نیامده ، دیوانی هم که از وی باقیمانده تاریخ زندگی ویرا روشن نمیسازد ، تنها در یک مورد از متن یکقطعه مثنوی او که ببحر تقارب سروده ضمن شکایت از فردی بنام ملتجی بشخصی به نام (فتحعلیخان) شده و از او دادخواهی مینماید میشود بطن قریب با احتمال گفت که او از شعرای اواخر دوره صفویه و اوایل ظهور افشاریه بوده است و این (فتحعلیخان) هم جز سردار معروف قاجار کس دیگری نباید باشد . نسخه خطی دیوان هادی که شامل غزلیات و قصاید و مثنویات اوست و بخط خود شاعر نوشته شده است نزد دوست دانشمند آقای (رکن الدین همایون فرخ) رئیس محترم کتابخانه عمومی پارک شهر میباشد که با نهایت سعۀ صدر و کمال بزرگواری بر حسب خواهش نویسنده این سطور قبول زحمت فرموده و مقداری از آثار این شاعر گمنام را از روی نسخه خود نوشته و در اختیار این ناچیز قرار داده تا در گرامی مجله ارمغان طبع و نشر یافته از حوادث زمان محفوظ بماند و ما امیدواریم که دوست ارجمند ما آقای همایون فرخ با چاپ کلیات آثار هادی مشتاقان غزلیات نغز و عرفانی او را هدیتی گرانبها بخشند ، بمنه و توفیق .

هادی مازندرانی بطوری که خود در ضمن غزلی گفته است در سخن سرائی اقتفا از کسی نکرده و از گلشن طبع هیچکس گلی نچیده است و آنچه گفته عاریت کس نپذیرفته است ، چنانکه میگوید :

ندارم بر گلستان کسی چشم طمع هادی

ز گلزار خیال خویشتن پیوسته گل چینم

از جمله شعرای معاصرش که هادی از او نام میبرد (آقا صادقای متخلص به شباب هازندرائی) که در هر نیت وی شعری سروده است که متأسفانه قسمتی را که متضمن تاریخ درگذشت (شباب) است از نسخه دیوان ساقط است .
در غزلی که به ترکی سروده اشاره به سکونت خود در گیلان و شکایت از غریبی خویش کرده و میگوید :

گیلانده هادی اهل سخن رشد ایلمز کنج قفس ده بلبل دستان غریب دور

•••••

هادی در غزلسرائی و خلق معانی بدیع و مضامین بکر و لطایف سخن و ایجاد تشبیهات تازه و استعارات دلنشین الحق بدون شایبه استاد و کم نظیر است. چند غزلی را که بعنوان نمونه از دیوانش استساخ و در اینجای آوریم نشان گویائیست از اینکه هادی شاعری است آشنا بر موز عرفان و دانا بمکتب عشق و دلدادگی :

غزل

وصل سودی نکند جان غم اندوخته را
بهر سیراب نسازد جگر سوخته را
چرخ بر اهل وفا سخت نگیرد هرگز
در قفس کس نکند طایر آموخته را
غم بیه دنبال دل سوختگان می گردد
نیست از بساد خطر شمع نی فروخته را
پنبه بر خرقة صد پاره تزویر مدوز
که دوامی نبود زهد بخود دوخته را .

بسکه خجلت زده کشته خویشم (هادی)

در ره سیل برم خرمن اندوخته را

غزل

مکن به چشم حقارت نگاه دشمن را

که موریانه خورد رفته رفته آهن را

به هوش باش و به سنگین دلان مکن پیوند

که ربط سنگ به چرخ آورد فلاخن را

هوس به گرد دل عاشقان نمی گردد

خطر ز بساد نباشد چراغ ایمن را

برای مرده دلان مآهنی چو دنیا نیست

بهشت می شمرد پای خفته دامن را

بهار عمر گذشت و چو نرگس از حیرت

فغان که سیر ندیدیم روی گلشن را

دلا زیاده ز روزی طلب مکن که چراغ

شود فسرده چو بیند زیاد روغن را

ز بسکه منفعل از کشته خودم (هادی)

به برق می سپرم اختیار خرمن را

غزل

هر حریفی محرم خلوتگه میخانه نیست

منزل قربست اینجا، جای هر بیگانه نیست

نشأء ما بیخودان از جای دیگر می‌رسد
 ز آن می‌بیغش که ما هستیم درمیخانه نیست
 حسن مستغنی است از بود و نبود عاشقان
 شمع را پروا نمی‌باشد اگر پروانه نیست
 انبساط اهل همت از وجود سائل است
 شیشه در محفل نمی‌خندد اگر پیمانہ نیست
 دودمان زلفرا یکباره در خود کرده است
 هیچ دست امروز بالاتر زدست شانه نیست
 غفلت ما « هادی » از تحریک ناصح فارغ است
 همچو مخمل خواب ما، در عقده افسانه نیست

در نصیحت

مراگفت رموز طریقت و اسرار حقیقت بگفت نیاید آنچه گفتن را
 سزد مقالات شریعت است پس با خاص و عام اگر سخن گوئی بر وفق شرع
 و عقل گوئی تا مخذول نگردی . وگفت بانك قناعت کن تا از اهل زمانه
 راحت یابی و ملول نگردی و شاکی نشوی وگفت بر خلقت خود میفرای
 آنچه هستی همان را نمای که چون ظاهر خود را بگردانی باطنت را
 بگردانند وگفت فسادها از طمع است چون طمع کنی تخم فساد در ارض
 حواس ریشه گیرد .

(از سخنان یکی از عرفاء)